

روزمره‌ی آنان بود گره می‌زد. این بار در وجدان جامعه، این نیک و بد کردار مجلس و متفقین بود که به قضاوت کشیده می‌شد. دیگر آنان بودند که می‌بایست تفاهم و گذشت خود را برای همکاری و همراهی به نمایش گذارند و با تکیه بر واقعیاتی که از نیازهای متقابل سرچشمه می‌گرفت، نقش سازنده‌ای در چیرگی بر بحران ایفا کنند.

قوام جهت کارایی ضربه‌ای که پیرامون مهار ساختن مانور مجلس و متفقین سازمان داده بود، گامی دیگر پیش نهاد و اعلام کرد اگر با خواسته‌هایش موافقت نشود استعفا خواهد کرد. او تا آن وقت هیچ‌گاه به میل خود عرصه‌ی نبرد را ترک نکرده بود و با این حرکت، بازیگران دیگر صحنه را مات و مبهوت می‌ساخت. چنین اقدامی، نخست‌وزیری را که به جاه‌طلبی و دل سپردن به کرسی صدارت شهرت داشت، در باور مردم و در مقابل اتهام حفظ قدرت، آن هم به هر قیمتی، تبرئه می‌کرد. شاید هم از منظری، تهدید به استعفا چیزی جز یک بازی سیاسی بیش نبود. قوام نیک می‌دانست که شاه، مجلس و متفقین هیچ‌یک در موقعیتی نیستند که با پذیرش استعفایش، مسئولیت بحرانی تازه‌ای را بر عهده بگیرند که در فقدان شرکت او در عرصه‌ی پرتلاطم سیاست ایران اجتناب‌ناپذیر می‌نمود.

از همان آغاز فروپاشی قدرت مرکزی، کمبود غله یکی از دشواری‌های اصلی ایران بود. با سقوط رضاشاه، شماری از شهرهای ایران به‌ویژه در آذربایجان به‌خاطر کمبود غله با ناآرامی و غارت روبه‌رو شدند. دولت برای تأمین آذوقه و خواربار شهرها و به‌ویژه پایتخت، با معضلی جدی مواجه شد و دیری نپایید که کمبود غله به بحرانی عمومی تبدیل گردید. قوام در آستانه‌ی چنین بحرانی آغاز به کار کرد.

او در پی دریافت فرمان نخست‌وزیری، طی مصاحبه‌ای با خبرنگاران خارجی در پاسخ به این که دولت چه برنامه‌ای را دنبال می‌کند، تکه‌نانی در دست گرفت و گفت: «این برنامه من است. اگر قادر باشم نان با کیفیت

مرغوب در اختیار تمام ایرانیان قرار بدهم، دشواری‌های دیگر به سادگی حل خواهند شد.»^{۳۷} اما حضور نیروهای متفقین و به‌ویژه ارتش سرخ در آذربایجان که انبار غله‌ی ایران به‌شمار می‌آمد، مانع اصلی تحقق برنامه‌ی قوام بود.

با اشغال ایران توسط متفقین، انگلستان و به‌ویژه شوروی با جلوگیری از حمل غله، دام و خواربار به پایتخت و سایر نقاط کشور، بر دشواری‌های جاری می‌افزودند. در اسناد وزارت خارجه‌ی ایران به موارد بی‌شماری در این زمینه برمی‌خوریم. موارد دیگری حاکی از آن است که شوروی مقادیر معتابهی غله و خواربار و نیز چند هزار رأس دام را بدون انجام تشریفات گمرکی از مرز خارج کرده بود. در همین اسناد، سیاهه‌ای از شکایات پیرامون ضبط خودروهای شخصی و دولتی و مصادره‌ی موجودی انبارهای شرکت‌های خصوصی و دولتی از سوی ارتش سرخ وجود دارد. این اقدامات که نارضایی و کمبود اقلام مورد نیاز ضروری مردم را دامن می‌زد، با شتابی بی‌سابقه اوج می‌گرفت. در پی اشغال آذربایجان، ۲۰۰ هزار نفر به تهران سرازیر شدند و تقاضا برای خواربار در پایتخت، تا ۳۷ درصد افزایش یافت. با این همه، آنچه در آذربایجان تولید می‌شد، کافی بود تا نیاز شهرهای ایران به غله را تا حد معینی برآورده سازد. اما شوروی با خرید غله‌ی آذربایجان برای مصارف خود و نیز ایجاد مانع در راه ارسال مازاد آن به سایر نقاط ایران، چنین امکانی را سلب کرده بود. دریفوس، وزیرمختار آمریکا در تهران، با اشاره به این مطلب، از وزارت خارجه‌ی دولت متبوع خود خواست توجه مقامات شوروی را به صدمه‌ای که این اقدام به اقتصاد ایران وارد می‌کرد جلب سازد. او معتقد بود اگر مسئله‌ی غله جدی گرفته نشود، قحطی با تمام پیامدهای دشوارش به‌زودی به یک واقعیت بدل خواهد شد.^{۳۸}

سیاستی که شوروی در آذربایجان اعمال می‌کرد هنوز همه‌ی ماجرا نبود. حضور ۷۵۰۰۰ نیروی متفقین و ده‌ها هزار پناهنده‌ی لهستانی که در پی اشغال آن کشور توسط نیروهای ارتش نازی در ایران به سر می‌بردند،

دشواری دیگری بود که نیاز به غله را افزایش می داد. راه آهن ایران یکسره در اختیار متفقین قرار داشت. آنان نیمی از کامیون های خصوصی و دولتی ایران را نیز در اختیار گرفته بودند. متفقین واردات وسایل یدکی و به ویژه لاستیک را محدود ساختند و خرابی جاده ها نیز بر دشواری هایی که بر سر راه رساندن غله وجود داشت افزود. تبلیغات آلمان نیز مؤثر بود. رژیم نازی در تبلیغات خود، ضمن ابراز همدردی با مردم ایران، ادعا می کرد متفقین نان آنان را به غارت می برند. وزارت خارجه ی آن کشور، ضمن انتشار گزارشی در ماه مه ۱۹۴۳ پیرامون موقعیت نابسامان خواربار در ایران، اعلام کرد آلمان از طریق صلیب سرخ جهانی چند هزار تن گندم به ایران خواهد فرستاد. این مطلب جنبه ی تبلیغاتی داشت و آلمان در این زمینه کمکی به ایران نکرد.^{۳۹}

دولت برای مقابله با بحران رشدیابنده ی غله دست به تشکیل وزارت خواربار زد و قیمت نان را نیز تعیین و به نانوایی ها ابلاغ کرد. اما نانوایی ها گاه به اختیار و گاه به اجبار، بنا بر مکانیسم های بازار و مناسبات حاکم بر نظام عرضه و تقاضا، نان را گران تر از قیمت اعلام شده می فروختند و دولت برای تثبیت قیمت ها متخلفان را جریمه می کرد. اما تثبیت قیمت نان از راه نظارت بر کسب و کار نانوایان، نیاز به دستگاه اجرایی فعالی داشت که نه فراهم می بود و نه در نهایت از کارایی برخوردار بود. حاصل اعمال چنین سیاستی، ارائه ی نان نامرغوب، ایجاد صف های طولانی در مقابل نانوایی ها و تعطیل شماری از آنها بود و هریک به نوبه ی خود، نارضایی عمومی را گسترش می داد. قیمت نازلی که دولت بنا بر تنگناهای مالی برای خرید محصول به مالکان ارائه می داد، باعث می شد از ارائه ی غله خودداری کنند و با احتکار آن به انتظار روزگار بهتری بنشینند. متفقین نیز با تقاضای فزاینده ی خود برای خرید غله که مقداری از آن به خارج صادر می شد، به رشد قیمت ها و کمبود مزمونی که جریان داشت دامن می زدند و بر طمع محتکران و شکوفایی بازار سیاه می افزودند.

از آغاز جنگ به این سو، قیمت مواد غذایی به بیش از پانصد برابر

افزایش یافته و گرانی و کمبود غله، اکثریت اهالی تهران را از داشتن نان محروم کرده بود. قوام برای مقابله با این وضع، اداره‌ی غله را تشکیل داد و شریدان، مشاور آمریکایی دولت ایران در مسایل مربوط به تولید و عرضه‌ی مواد غذایی را به ریاست آن گمارد. شریدان به اصلاحاتی چون نظارت بیش‌تر دولت بر جمع‌آوری خواربار، جیره‌بندی چای، قند و شکر و تشکیل مراکز دولتی خواربار در مناطق فقیرنشین دست زد. اما کیفیت و کمیت منابع اصلی خواربار در تهران همچنان رو به تقلیل بود. دولت ابتدا کوشید آرد را به قیمت ارزان برای توزیع نهایی، مستقیم به نانواهای بازار بفروشد. اما هرچه تولید گندم کم‌تر می‌شد، دولت مجبور می‌شد آرد گندم را با جو و سبوس قاطی کند تا بتواند به تقاضای مردم برای دریافت نان پاسخ گوید. این اقدام باعث کیفیت بد نان می‌شد و نانوایی‌ها نیز شرایط را بدتر می‌کردند. آنها نان با کیفیت خوب را گران‌تر می‌فروختند و نان با آرد نامرغوب را با خاک‌اره و خاکستر و سنگ ریزه مخلوط و به‌عنوان نان ارزان‌قیمت، که ارائه‌ی آن در اصل جزو برنامه‌ی شریدان بود، عرضه می‌کردند. اعتراض به این وضع، به تظاهرات‌های پراکنده در تهران منجر شد و بحران غله به جایی رسید که در آستانه‌ی ناآرامی‌های آذرماه ۱۳۲۱، سیلوی تهران فقط برای دو روز گندم داشت.^{۴۰}

همه‌ی این‌ها دولت قوام را پیش از پیش به سمت این سیاست سوق داد تا از متفقین بخواهد با ارسال غله به ایران، دور باطل احتکار، کمبود و رشد قیمت‌ها را بشکنند و از این راه با پایین آوردن قیمت غله، متحرکان را به ارائه‌ی ذخایر خود مجبور سازند. متفقین به چنین تقاضایی تن در نمی‌دادند. شوروی انبار غله‌ی ایران را در اختیار داشت و آمریکا، به‌ویژه در آغاز کار، از سیاستی که انگلستان در این زمینه در پیش گرفته بود پشتیبانی می‌کرد. این سیاست بر اساس نیازهای جنگی امپراتوری بریتانیا شکل گرفته و حاکی از آن بود که کمک به شوروی بر رفع دشواری‌های ایران ارجحیت دارد.

علاوه بر این، صرف‌نظر از کمبود غله برای ارسال به ایران، محدودیت

بنادر، راه‌ها و جاده‌های ایران نیز در دسری مضاعف بود. انگلستان بر این نظر بود که غله‌ای که از آذربایجان به شوروی ارسال می‌شود، توجیهی بر کمبود موجود نیست و دولت ایران باید کوشش همه‌جانبه‌تری را جهت جمع‌آوری غله سازمان دهد و به‌جای تقاضای دریافت آن از متفقین، به مقابله‌ی جدی‌تری با محتکران پردازد. در تحقق این هدف، بولارد هربار خواست‌های تازه‌تری را پیش می‌کشید؛ خواست‌هایی که در عمل، دولت ایران را به چوب‌دست سیاست بریتانیا تبدیل می‌کرد.

انگلستان بر این نکته پای می‌فشرد که موافقت با صدور غله به ایران باید از امر انتشار اسکناس فراتر رود و امور غیرقابل پیش‌بینی را نیز در بر گیرد. باید شرایطی فراهم کرد که اگر ضرورت‌هایی پیش آمد، موانعی برای پیشبرد کارها در میان نباشد. تأکید انگلستان پیرامون مبارزه با محتکران، بهبود وضعیت حمل و نقل، مطبوعات و امنیت در شمار این ضرورت‌ها بودند. نخست‌وزیر می‌بایست برای مدت شش ماه تا یک سال از مجلس اختیارات فوق‌العاده می‌گرفت و ترکیب اعضای هیئت دولت و نظامیان عالی‌رتبه را به میل انگلستان به‌نحوی تغییر می‌داد که در صورت استعفای رئیس دولت، خللی در پیشرفت کارها ایجاد نشود. در این طرح، انگلستان حق استفاده از اعمال قهر جهت ایجاد امنیت را برای خود محفوظ می‌شمارد.^{۴۱}

قوام با این سیاست به مقابله برخاست و برای خنثی ساختن تمهیدات بولارد، که هربار مانع تازه‌ای می‌تراشید، با چرچیل تماس گرفت. او طی ارسال تلگرافی به نخست‌وزیر انگلستان، به تشریح موقعیت ایران و دشواری‌های دولت پرداخت و بر ضرورت ارسال غله پای فشرد.

در ادامه‌ی این کشمکش‌ها، سرانجام طرح مشترکی از جانب ایران، انگلستان و آمریکا به امضا رسید. بنا بر مفاد این طرح که در ۲۸ آبان ۱۳۲۱ از تصویب مجلس گذشت، آمریکا و انگلیس توافق کردند کمبود غله‌ی ایران را تا برداشت محصول در سال آینده تأمین کنند و در مقابل، مجلس با انتشار اسکناس و اعطای اختیارات فوق‌العاده به نخست‌وزیر موافقت کند. امید

قوام بر آن بود که با پیروزی در این عرصه از نبرد، بحران فروکش کرده باشد. شورش‌های که در ۱۷ آذر ۱۳۲۱ آرامش تهران را برهم زد، این امید را نقش بر آب کرد.

از نخستین ساعات روز، شماری از دانشجویان در خیابان‌های پایتخت دست به تظاهرات زدند و در مقابل مجلس تجمع کردند. زنان در حالی که کودکان‌شان را در آغوش می‌فشرده‌اند خواستار سهمیه‌ی بیش‌تر نان شدند و محصلان به جماعتی پیوستند که محوطه‌ی بهارستان را به صحنه‌ی اعتراض بر ضد دولت تبدیل ساخته بودند. بازار تعطیل شد و جمعی خانه‌ی نخست‌وزیر را به آتش کشیدند و با تخریب و غارت مغازه‌ها، در حالی که شعار «مرگ بر قوام» سر می‌دادند، تهران را در اشغال خود گرفتند. شورش آغاز شده بود.

بی‌هیچ شبهه‌ای، ناآرامی‌های پایتخت در آذر ۱۳۲۱ که به بلوای نان شهرت یافت، دلایلی بس گوناگون داشت. گرسنگی و قحطی مزمینی که به‌ویژه توده‌های تهیدست را آماج حمله‌ی بی‌امان خود قرار داده بود، در آمیزه‌ای با نارضایتی عمومی، توطئه‌های دربار و تحقیر ملی حاصل از اشغال ایران، علائم بارز آسیب‌شناسی در کالبد جامعه‌ای رنجور و بیمار به شمار آمد. جامعه‌ای که در هذیان تب‌آلود خود، با التهاب و سرسام روبه‌رو بود و نبضش با شمارش فزاینده‌ی تورم، گرانی و کمبود می‌تپید.

بلوای نان از منظری دیگر ماهیتی بس سیاسی داشت و حاکی از توطئه‌ای گسترده برای کنار زدن قوام بود. قوای انتظامی در نخستین روز ناآرامی‌ها، دخالتی برای آرام ساختن توده‌های عاصی از خود نشان نداد. بنا بر گزارشی که دریفوس، وزیرمختار آمریکا، به واشنگتن مخابره کرد، ارفع، یار وفادار شاه، به جماعتی که مجلس را در محاصره‌ی خود گرفته بودند اطمینان داد که نظامیان دستور دارند از تیراندازی به آنان خودداری کنند. هجوم به تالار مجلس، مضروب ساختن نمایندگان و تخریب نقاشی‌های کمال‌الملک، پیامد تحریک‌آمیز چنین تضمینی بود. ارفع در پی ناآرامی‌های تهران، از شاه ترفیع درجه گرفت.^{۴۲}

شماری از نمایندگان نیز، دست در دست روزنامه‌نگارانی که می‌بایست چون رکن چهارم مشروطیت، حرمت قانون را پاس می‌داشتند، به غوغای عوام پیوستند. آنان شعار استعفای نخست‌وزیر را، نه از کرسی خطابه‌ی مجلس، بلکه با پیوستن به خیزش خودجوش یا سازمان‌یافته‌ای که بر طغیان و لجام‌گسیختگی تکیه داشت، به پرچم خود بدل ساختند.

از دوره‌ی استبداد صغیر محمدعلی شاه، این نخستین بار بود که خانه‌ی ملت این چنین مورد تهاجم قرار می‌گرفت و نخستین بار بود که پادشاهی در آغاز کار، با بسیج جمعی، مجلس را تهدید به انحلال می‌کرد.^{۴۳} شاید مقدر چنین بود که سرنوشت محمدرضا شاه، در مکتبی تاریخی، با سرانجام محمدعلی شاه‌گره خورد و هردو به کفاره‌ی ستیز با مشروطیت، آغاز و پایانی یکسان داشته باشند. هرچه بود، هردو به رویارویی با مشروطیت برخاستند و هردو بر خاک نشستند. تاریخ ملت ما اگر در هیچ موردی حاصل تکراری شگفت‌انگیز نبوده باشد، در یک مورد چنین است و آن این که، از مشروطه بدین سوی که سرآغاز بیداری ایرانیان است، پادشاهان‌مان با سرانجامی شوم، در غربت جان سپرده‌اند.

غروب ۱۷ آذر ۱۳۲۱، با اعلام حکومت نظامی، سپهد احمد امیر احمدی برقراری نظم و ایجاد امنیت شهر را برعهده گرفت و تانک‌ها در مراکز حساس مستقر شدند. پیش از آن، رئیس شهربانی و رئیس ستاد ارتش از اجرای دستور نخست‌وزیر برای ایجاد نظم و برقراری آرامش سر باز زده بودند. نکته‌ی حساس آن که، شاه یک روز پیش از آغاز ناآرامی‌ها از قوام خواسته بود استعفا بدهد. قوام با آگاهی از حمایت متفقین نسبت به خود، به چنین درخواستی بی‌اعتنا ماند. دریفوس، وزیر مختار آمریکا، بر این گمان بود که شاه مسئول ناآرامی‌ها بود و هدف کنار زدن دولت قوام و جانشینی آن با دولتی نظامی را دنبال می‌کرد. بولارد نیز طی اشاره به نقش شاه در ناآرامی‌های تهران گفت، او با این اقدام قصد داشت نخست‌وزیر را بی‌اعتبار سازد. بنا بر گزارش بولارد، شاه در جریان گفتگویی با شماری از نمایندگان

مجلس اضافه کرده بود: اگر اقدام عاجلی صورت نگیرد، با انقلاب از پایین روبه‌رو خواهیم شد و انقلاب از بالا بهتر است. شاه با تکیه بر این که اقتداری ندارد، کنار گذاشتن قوام را عنوان کرد و در نظر داشت برای ارضای «افکار عمومی» دولت را تغییر دهد و ساعد را مأمور تشکیل کابینه سازد. اقدامی که با مخالفت بولارد روبه‌رو شد. بنا بر نظر شاه، اگر مجلس همکاری نمی‌کرد، او طبق اختیارات قانونی که داشت، آن را منحل می‌ساخت. بولارد در پایان گزارش خود از ناآرامی‌های تهران، بر نکته‌ای بس مهم تأکید کرد: شاه می‌خواهد در مقابل دولت به ارتش تکیه کند و این نه تنها برای کشور، که حتی برای سلطنت او نیز خطرناک بود.^{۴۴}

با اعلام حکومت نظامی، مطبوعات تعطیل و شماری از روزنامه‌نگاران بازداشت شدند. برخی از آنان نخست‌وزیر را متهم ساخته بودند که گندم موجود در سیلوی تهران را در اختیار شوروی قرار داده است تا از او حمایت کند. چنین شایعاتی جز شعله‌ور ساختن آتش خشم مردم حاصلی به بار نمی‌آورد و بر ناآرامی‌های باز هم بیش‌تری دامن می‌زد. اما قوام هم به حمایت از مطبوعات شهره نبود و در برابر انتقادات یا اتهامات، بردباری چندانی از خود نشان نمی‌داد. از این رو، شگفت‌آور نبود که بستن مطبوعات، خود زمینه‌ساز شایعاتی دیگر شود؛ شایعاتی که سخن از دخالت نخست‌وزیر در بلوای نان داشت و این گمان را تقویت می‌کرد که او به منظور خنثی ساختن رأی عدم اعتماد مجلس به رئیس دولت، در سازماندهی ناآرامی‌ها شرکت داشته و پیشاپیش به مقابله با آنها رفته است.

سحرگاه ۱۸ آذر ۱۳۲۱، تهران چهره‌ای دیگر داشت. مأموران انتظامی با سرکوب شورش که ۷۰۰ کشته و زخمی بر جای گذاشت، بر اوضاع تسلط یافتند و روز بعد، پایتخت آرامش از دست رفته‌ی خود را بازیافت. انگلستان و شوروی که توطئه‌ی آلمان را عامل بروز شورش قلمداد می‌کردند، بار دیگر شماری از نیروهای خود را به تهران گسیل داشتند و پایتخت تا تابستان ۱۳۲۴ همچنان در اشغال آنان باقی ماند.^{۴۵}

بولارد بر این گمان بود که بلوای نان بیش از هر چیز مقوله‌ای سیاسی است و دلایلی کافی در دست است که نشان می‌دهد عناصری در درون و بیرون مجلس در ماجرا نقش داشته‌اند. او بر نقش دربار نیز در وقایع ۱۷ آذر تکیه می‌کرد و عدم دخالت نیروهای انتظامی برای ایجاد نظم را حاکی از آن می‌دانست که از مقامات بالا دستور گرفته و شاه نیز در ماجرا دست داشته است. سفیر انگلیس اضافه می‌کرد عناصری در صددند تا قوام را کنار بزنند و این درست هنگامی است که نخست‌وزیر مسئله‌ی ارسال غله از جانب انگلیس و آمریکا را پیش برده است. بولارد از این که شاه برخلاف قولی که به او داده بود همچنان در صدد واداشتن قوام به استعفا بود، اظهار شگفتی و نارضایتی می‌کرد و امیدوار بود تا زمانی که متفقین از نخست‌وزیر حمایت می‌کنند، شاه نیز از کوشش مجددی برای کنار زدن او خودداری کند. پس در پی مذاکره با سفرای شوروی و وزیرمختار آمریکا، از قوام خواست همچنان بر سر کار باقی بماند و با شاه نیز به این توافق رسید که کابینه ترمیم شود و قوام به کار خود ادامه دهد.^{۴۶}

چنین به نظر می‌رسید که متفقین با حمایت یکپارچه‌ی خود از نخست‌وزیر، کوشش شاه برای کنار زدن او را نقش بر آب کرده باشند. اما یک هفته پس از سرکوب شورش، تحولی تازه در مناسبات قدرت رخ داد. قوام به ترمیم کابینه تن داد و به خواست شاه، سپهبد امیراحمدی را به وزارت جنگ گمارد؛ نظامی کارکشته‌ای که سرپیچی از فرامین رئیس دولت و اطاعت از او امر اعلیحضرت را به سوگند سربازی خود بدل ساخته بود.

دوماه بعد، کابینه‌ی قوام در پی توطئه‌ها و تبانی دربار با شماری از روزنامه‌نگاران و نمایندگان مجلس و سهیلی که بار دیگر خود را برای احراز مقام نخست‌وزیری آماده می‌نمود، سقوط کرد. در این فاصله، دشواری‌های قوام همچنان به قوت خود باقی ماند و سوداگران بازار که گویی جز احتکار غله به چیزی نمی‌اندیشیدند، مانع موفقیت او شدند. وعده‌های شوروی پیرامون موافقت با اجازه‌ی ارسال غله از آذربایجان به تهران، حاصلی به بار

نیاورد و انگلستان به منظور اعمال فشار به دولت برای بازداشت عوامل آلمان، از فرستادن غله‌ای که در بصره آماده‌ی انتقال به ایران بود خودداری کرد. کوشش‌های دریفوس نیز در رفع بحران، تا آن جا که به بقای دولت قوام مربوط می‌شد، بی‌نتیجه ماند و دیری نپایید که قرارداد میان ایران و متفقین پیرامون تأمین غله‌ی مورد نیاز کشور به سند مرده‌ای تبدیل گردید.^{۴۷}

آخرین اقدام برجسته‌ی قوام پیش از سقوط کابینه، کوشش برای جلب نظر آمریکا در پیوستن به قرارداد میان ایران و متفقین بود. در دی‌ماه ۱۳۲۱ (ژانویه‌ی ۱۹۴۳)، هنگامی که دریفوس این درخواست نخست‌وزیر را با دولت متبوع خود در میان گذاشت، سرنوشت جنگ آشکار شده بود. امضای چنین قراردادی که آمریکا نیز سهمی انکارناپذیر در آن داشت، پیمان ایران با فاتحان جنگ را معنا می‌داد. قوام با این اقدام می‌خواست از آمریکا به‌عنوان وزنه‌ای در برابر شوروی و انگلیس استفاده کند و با استخدام مستشاران مالی و نظامی آن کشور، سیاستی را که موازنه‌ی مثبت نام گرفته بود به اجرا درآورد؛ سیاستی که می‌بایست حاکمیت و استقلال ایران را تضمین کند و مشارکتش را در نشست‌های بین‌المللی پس از پایان جنگ جهانی دوم امکان‌پذیر سازد.^{۴۸} اقدامی که بی‌گمان تحولی مهم و مثبت در موقعیت بین‌المللی کشور به شمار می‌آمد. پیشبرد این سیاست، تغییری فاحش نسبت به سیاست نادیده‌انگاشتن حقوق ایران در پایان جنگ جهانی اول بود که با تکیه و استناد انگلستان بر بی‌طرفی ایران در جریان جنگ، مانع شرکت هیئت نمایندگی ایران در کنفرانس ورسای شده بود.

ابتکار قوام برای عضویت در سازمان ملل و متصل ساختن ایران به سیاست جهانی، پشتوانه‌ی چنین تضمینی بود؛ تضمینی که مانع خدشه‌دار شدن تمامیت ارضی و به خطر انداختن حاکمیت ایران محسوب می‌شد. گویی او با این اقدام، پیشاپیش، به مقابله با چنین خطری می‌رفت.

نقش انکارناپذیر سازمان ملل در داوری میان ایران و شوروی و اختلافی

که چندی بعد بر سر ادامه‌ی حضور نیروهای ارتش سرخ در آذربایجان رخ داد و تمامیت ارضی کشور را به مخاطره افکند، رویارویی با چنین خطری بود. گویی قوام پیش از ترک صحنه، خود را برای دور تازه‌ای از نبرد که با بود و نبود میهنش گره خورده بود، آماده می‌ساخت. سال‌های انتظار در لاهیجان، پاریس و ژنو به پایان می‌رسیدند. مقابله‌ی با ادامه‌ی حضور نیروهای ارتش سرخ در آذربایجان، طلیعه‌ی بازگشت مجدد او به عرصه‌ی سیاست و دخالت در سرنوشت ایران بود. منشی امین‌الدوله در دارالسلطنه‌ی تبریز، در آستانه‌ی هفتاد سالگی، این بار در گرماگرم جنگ سرد، پا به چنین عرصه‌ای می‌نهاد.

فصل ششم

رویارویی با شوروی

در آخرین روزهای بهمن ماه ۱۳۲۴ (فوریه ۱۹۴۶)، هنگامی که قوام خود را برای مذاکره با رهبران شوروی پیرامون فراخوان نیروهای آن کشور از آذربایجان آماده می‌ساخت، موقعیت ایران بیش از پیش دستخوش مخاطره بود. از نبرد استالینگراد به این سو و شکست آلمان نازی در عملیاتی که هیتلر با نام رمز بارباروسا در مرداد ۱۳۲۰ (ژوئن ۱۹۴۱) برای به زانو درآوردن بلشویسم سازمان داده بود، دور تازه‌ای از سیاست شوروی در ایران آغاز می‌شد. تا این زمان، نگرانی اصلی کارگزاران سیاست مسکو در مرزهای جنوبی خود، تأمین آذوقه و مهمات برای ارتش سرخ بود و اشغال ایران رسمیت بخشیدن به چنین سیاستی به شمار می‌آمد. با آشکار شدن سرنوشت جنگ و بروز نخستین نشانه‌های تقسیم مجدد جهان میان قدرت‌های بزرگ، همه چیز حاکی از آن بود که شوروی دور تازه‌ای از تهاجم را برای دستیابی به هدف‌های استراتژیک خود در ایران تدارک می‌بیند.

تابستان ۱۳۲۴ (۱۹۴۵)، دیگر آشکار بود که دوران سخت جنگ به پایان رسیده و همه چیز در آتیه‌ای نزدیک دستخوش تحول خواهد شد. در چنین فاصله‌ای، استالین با نگاهی به نقشه‌ی جدید روسیه، ضمن اظهار رضایت از مرزهای کشور، نظری به قفقاز انداخت و پپاش را به سمت جنوبی نقشه گرفت و با اشاره به مرزهای شوروی با ایران گفت: «از مرزهای مان در این جا راضی نیستم.»^۱

یک سال بعد، در اوج «بحران ایران»، که نخستین رویارویی میان متفقین بر سر مناطق نفوذشان در تقسیم‌بندی مجدد جهان محسوب می‌شد، دور تازه‌ای از نبرد آغاز می‌گردید. دور تازه‌ای از نبرد که جنگ سرد نام گرفت و تا فروپاشی شوروی همچنان ادامه داشت.

اشغال ایران و حضور فعال شوروی در سیاست کشور که اوج آن در کوشش به منظور کسب امتیاز نفت در دوره‌ی نخست‌وزیری ساعد در سال ۱۳۲۳ شمسی (۱۹۴۴ م.) با شکست روبه‌رو شده بود، کارگزاران سیاست مسکو را با واقعیتی تازه روبه‌رو می‌ساخت. آنان پی می‌بردند که منابع طبیعی ایران، میدان مین‌گذاری شده‌ای است که گام نهادن به آن، بدون تدارکی جدی و همه‌جانبه، با صدماتی سهمگین و غیرقابل پیش‌بینی همراه خواهد بود. خودداری از فراخواندن نیروهای ارتش سرخ از ایران، تضمین موفقیت چنین تدارکی محسوب می‌شد. گزارشی که کافتارادزه، معاون کمیسار امور خارجه‌ی شوروی، در این زمینه در اختیار مولوتوف قرار داد، حاکی از آگاهی به چنین واقعیتی بود:

«فراخواندن نیروهای شوروی از ایران به‌نحو اجتناب‌ناپذیری به تقویت نیروهای ارتجاعی در کشور و شکست محتوم سازمان‌های دموکراتیک خواهد انجامید. نیروهای ارتجاعی و عوامل انگلستان همه کوشش خود را به کار خواهند گرفت تا از هر وسیله‌ای استفاده کرده و نفوذ و نتیجه‌ی کار ما را از میان ببرند. به همین دلیل ضروری است که تاریخ خروج نیروهای مان از ایران را به تعویق انداخته و از این راه تحقق هدف‌های مان را تضمین کنیم (به ویژه هدف دستیابی به امتیاز نفت یا، در بدترین وضعیت، تشکیل شرکتی مختلط با کسب اکثریت سهام برای شوروی).»^۲

طراح اصلی مسئله‌ی کسب امتیاز نفت شمال، لاورنتی بریا، مرد قدرتمند دستگاه مخوف سرکوب استالینی بود. او که فعالیت امنیتی خود را زیر نظر باقروف در باکو آغاز کرده بود، در فاصله‌ای کوتاه به مقام معاون شورای کمیسارهای خلق ارتقا یافت. بریا از سال ۱۹۳۸ میلادی به‌عنوان کمیسار

امور داخله، مسئول امنیت داخلی در رهبری تشکیلات NKVD بود که ترور استالینی را طراحی و اعمال می‌کرد. او علاوه بر این، در کابینه‌ی جنگی استالین، مقام ریاست کمیته‌ی دولتی دفاع را بر عهده داشت و مسایل مربوط به امنیت خارجی نیز در حوزه‌ی اختیارش قرار می‌گرفت. در همین فاصله توجه او بیش از پیش به یکی از حساس‌ترین مسایل دوره‌ی جنگ و پس از آن، یعنی مسئله‌ی نفت جلب شد.

بریا در شهریور ۱۳۲۳ (اوت ۱۹۴۴) با ارائه‌ی گزارشی از مسئله‌ی نفت که در اختیار استالین و مولوتوف قرار گرفت، با توجه به ذخائر نفتی جهان و سیاست نفتی آمریکا و انگلیس، تصویری دقیق از سیاست نفتی شوروی به دست داد. در این گزارش با اشاره به تضاد میان آمریکا و انگلیس بر سر مسئله‌ی نفت و مبارزه‌ای که در این زمینه میان آنها در ایران جریان داشت، بر این نکته تأکید شده بود که هر دو آماده‌اند در مقابل شوروی بایستند. بریا با آگاهی بر این امر که آمریکا و انگلیس احتمالاً در صددند از کسب امتیاز نفت شمال توسط شوروی جلوگیری کنند، ضروری می‌دانست که کرملین در مذاکرات مربوط به این امر شرکت کند، و «منافع شوروی را در عرصه بین‌المللی در زمینه نفت» تأمین سازد.

بر چنین زمینه‌ای، استالین در خرداد ۱۳۲۴ (ژوئن ۱۹۴۵) سندی «کاملاً محرمانه» را پیرامون «کارهای زمین‌شناسی و اکتشاف مناطق نفت‌خیز شمال ایران»، به امضا رساند. با این اقدام، چنین به نظر می‌رسید که شوروی مقوله‌ی نفت را در صدر مسایل موردعلاقه‌ی خود قرار داده است.^۳ حربه‌ی کارای دستیابی به چنین هدفی، برپایی و حمایت از فرقه‌ی دموکرات و مقوله‌ی خودمختاری آذربایجان بود. حربه‌ای که خودداری از فراخواندن نیروهای ارتش سرخ از ایران، ضامن مؤثر تحقق آن به شمار می‌رفت.

در نخستین ساعات بامداد ۲۹ بهمن ۱۳۲۴، قوام در پی تشکیل کابینه و اندکی پس از معرفی هیئتی متشکل از روزنامه‌نگاران و مشاوران سیاسی و اقتصادی به حضور شاه، برای مذاکره با رهبران شوروی عازم آن کشور شد.

او در پی دیداری یک‌روزه از بادکوبه و توقیفی کوتاه در استالینگراد، در مسکو از جانب مولوتوف، کمیسار خارجه و شماری از مقامات بلندپایه‌ی شوروی مورد استقبال قرار گرفت و روز بعد مذاکرات رسمی خود را با رهبران شوروی آغاز کرد.

قوام با اعتماد به نفسی همیشگی رخت سفر بست. دیربازی بود که باور داشت تنها در لحظات سخت و کشاکش‌های سترک به خدمت فراخوانده خواهد شد. شاه هم چه بسا با همین باور، به رجل پرنخوت قاجار که چند سال گذشته را در سفر و حضر گذرانده، روی آورده بود. همه‌ی چشم‌ها به سوی او بود و این پرسش بر سر زبان‌ها که: آیا این سیاستمدار کارکشته می‌تواند گره از کار فروبسته‌ی ایران باز گشاید؟

نحوه‌ی تجلیل از قوام و اقامت او در محلی که پیش از آن چرچیل، دوگل و بُنش، رئیس‌جمهور چکسلواکی، در آن اقامت داشتند، نشانه‌ی توجه به اهمیتی بود که مقامات شوروی برای قوام و نتایج سفر او قایل بودند. او پس از مذاکره‌ای کوتاه با مولوتوف پیرامون مسایل موردعلاقه‌ی دو کشور، در کاخ کرملین با استالین به گفتگو و مذاکره پرداخت.

قوام در آغاز خطاب به استالین اعلام کرد که: «من برای مباحثه‌ی حقوقی و استناد به معاهدات که هر یک به جای خود هست نیامدم. بلکه با یک نیت صادقانه و دوستانه آمدم که از شما خواهش کنم مقدمه و شرط اصلی شروع روابط دوستی و حل مشکلات بین ایران و شوروی را که تخلیه‌ی فوری ایران از نیروی شوروی است با یک اراده فراهم کنید و در باب اصلاح مسئله‌ی آذربایجان که با این وضع، خلاف قوانین و حق حاکمیت ایران است کمک معنوی به ما ابراز دارید.» او در خصوص مسئله‌ی آذربایجان به ویژه اضافه کرد که دولت آمادگی خود را برای انجام اصلاحات و دادن امتیازاتی که مغایر با قوانین کشور نباشد اعلام می‌دارد. هر دو پیشنهاد از جانب استالین رد شد. او با استناد به ماده‌ی ششم قرارداد اسفند ۱۲۹۹ (فوریه ۱۹۲۱) میان دو کشور، اعلام کرد شوروی حق دارد نیروهایش را در ایران حفظ کند و در

همین زمینه به ادعاهای ارضی ایران نسبت به شوروی پس از پایان جنگ جهانی اول اشاره کرد. استالین موضوع آذربایجان را مسئله‌ی داخلی ایران خواند و همزمان اعلام کرد مقوله‌ی خودمختاری آذربایجان مغایر با استقلال ایران نیست. او در مقابل، مسئله‌ی امتیاز نفت شمال را پیش کشید که با استناد قوام به ماده‌ای که بنا بر مصوبه‌ی مجلس شورای ملی در آذرماه ۱۳۲۳، عقد هر قراردادی در این زمینه را بدون تصویب مجلس ممنوع می‌ساخت، از دستور مذاکرات خارج شد. او همچنین اضافه کرد که قرارداد فوریه ۱۹۲۱ تنها در صورتی به شوروی اجازه‌ی استقرار نیروهایش را در ایران می‌دهد که از سوی کشور سومی از خاک ایران مورد تهدید قرار گرفته باشد و چنین شرایطی وجود ندارد.^۴

قوام بیش از هرکس به تجربه می‌دانست که در سیاست، به‌ویژه پس از ماکیاوول، جایی برای دوستی و «نیت صادقانه» وجود ندارد. سیاست در جوهر خود چیزی جز ادامه‌ی نبرد به اشکال دیگر نیست؛ اشکالی که تأکید بر ابزار تهدید و تحبیب و مانور و محاسبه، نبرد قدرت را در عرصه‌ی دیپلماتیک به پیش می‌برد. مذاکرات قوام با کارگزاران بلشویسم در مسکو، جلوه‌ی گاه آشکار و گاه پنهان کشمکش در چنین عرصه‌ای بود. از این دیدگاه، او با پشت سر گذاشتن نخستین دور مذاکرات که وجه بارز آن ناشکیبایی و ایستادگی تا به آخر بر سر مواضع و اصول خدشه‌ناپذیر بود، خود را برای دور تازه‌ای از نبرد آماده می‌ساخت؛ دوری که ویژگی آن پذیرش تاکتیکی آتش‌بس، به‌منظور تحکیم استحکامات و تدارک ساز و برگ جنگی، برای آغاز مجدد نبرد، با هدف دستیابی به امتیازات بیشتر و صلح و سازشی پذیرفتنی بود. اما واقعیت‌ها حاکی از آن بود که مدتی پیش از آغاز سفر قوام به مسکو، شماری از سنگرها فتح شده و شماری دیگر در حال فروپاشی بودند و او در آرایش جنگی خود در رویارویی دیپلماتیک با شوروی، جز تدارک دفاعی فعال، مجالی بیش نداشت.

قوام در دور جدیدی از مذاکره با مولوتوف، آمادگی‌اش را برای گفتگو

پیرامون مسئله‌ی نفت که منتفی دانسته بود اعلام کرد. او همزمان خاطر نشان کرد که با توجه به قوانین ایران، انجام مذاکره در این زمینه عملی نیست، مگر آن که مجلس جدیدی انتخاب شود و این ماده‌ی قانونی را ملغی سازد. اما برگزاری انتخابات، با توجه به حضور نیروهای خارجی در کشور، غیرممکن بود. بر این اساس، هر نوع اقدامی در زمینه‌ی نفت منوط به فراخواندن نیروهای شوروی و فراهم ساختن شرایط انجام انتخابات مجلس بود.

مطلب از این قرار بود: قوام با این پیشنهاد، حُسن تفاهم و آمادگی خود را نسبت به رفع اختلافات با همسایه‌ی شمالی اعلام می‌داشت و بر «سوء تفاهمات» و «شایعاتی» که از جانب شوروی «متوجه تمامیت و استقلال» ایران بود خط بطلان می‌کشید! این دیگر شوروی بود که می‌بایست دوستی و «نیت صادقانه»ی خود را به اثبات برساند و گره از کار نفت بگشاید. او خود، در آستانه‌ی سفر به مسکو، با رفع توقیف از روزنامه‌های رهبر، ارگان حزب توده و ظفر، ارگان مرکزی اتحادیه‌های کارگری حزب، «حسن نیت» خود را برای دوستی با شوروی به معرض قضاوت گذاشته بود. قوام با اشاره بر بی‌نی از یکی از اشعار برادرش، وثوق‌الدوله، که «هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد»، افراد «عجول و خودکام و بی‌ملاحظه» را به آرامش دعوت می‌کرد و از آنان می‌خواست با ایجاد «شایعه و جنجال در باب این مذاکرات، افکار مردم را منحرف و مردد» نسازند.

پیشنهاد قوام در مورد آذربایجان نیز جز این نبود. او طی تسلیم اطلاعاتی کتبی به مولوتوف، ضمن برشمردن موارد اختلاف و پیشنهادهای خود، خاطر نشان کرد که مسئله‌ی خودمختاری آذربایجان با قانون اساسی که در نتیجه‌ی «انقلابات و فداکاری ملت ایران به وجود آمده و تنها سند ملی دوره‌ی مشروطه‌ی جوان ملت ایران است» در تضاد است و هیچ دولتی نمی‌تواند به آن گردن نهد. به‌ویژه آن که اگر چنین خلافی «در یک قسمت از کشور ظاهر شود هیچ ضامنی باقی نخواهد بود که در ایالات دیگر تحریکاتی برای گرفتن نتایج مشابه به وجود نیاید.» قوام بر این نکته پای

می‌فشارد که این به سود هیچ‌یک از دو کشور نخواهد بود. او، در مقابل، آمادگی خود را برای اعطای امتیازات بیش‌تری به آذربایجان، چون عفو عمومی برای اعضای فرقه‌ی دموکرات، انتخاب انجمن ایالتی، واگذاری بودجه‌ی محلی، وضع مالیات به‌منظور بهبود و ایجاد تسهیلات رفاهی برای مردم و شماری دیگر از اصلاحات در زمینه‌ی سیاست، اقتصاد و امور فرهنگی و توجه به «تقاضاهای مشروع قانونی» در آذربایجان اعلام می‌کرد.^۵ هیچ‌یک از این پیشنهادها با واکنش مثبت مولوتوف روبه‌رو نشد. او، در مقابل، خطاب به قوام گفت: «شوروی نیازی به سرزمین‌های بیگانه ندارد» و اضافه کرد: «ما تنها خواهان صلح در مرزهای مان هستیم و برای تضمین چنین صلحی ضروری است تا دو مسئله روشن شود: نفت و آذربایجان.» به گفته‌ی مولوتوف، تقاضای امتیاز نفت شمال از جانب شوروی به منطقه‌ای محدود می‌شد که به مراتب کوچک‌تر از قلمرو نفوذ انگلستان در جنوب بود و از این نظر، مخالفت دولت ایران با اعطای امتیاز، نشانه‌ی سیاست تبعیض‌آمیز نسبت به شوروی بود. مولوتوف برای محدودیت‌های قانونی قوام در برابر مجلس پیرامون مسئله‌ی امتیاز نفت نیز اعتباری قایل نبود و در مورد مسئله‌ی آذربایجان هم تفاهمی وجود نداشت. او خاطر نشان ساخت که خودمختاری آذربایجان ضرورتاً استقلال ایران را به خطر نخواهد انداخت و خواهان آزادی عمل کامل فرقه‌ی دموکرات و خواستار گسترش حقوق و به رسمیت شناختن دولت خودمختار آذربایجان شد.

در طرح مولوتوف پیرامون فراخواندن نیروهای ارتش سرخ از ایران که موعد آن بنا بر قرارداد سه‌جانبه‌ی متفقین در ۱۱ اسفند ۱۳۲۴ (دوم مارس ۱۹۴۶) به سر می‌رسید، نکته‌ای گنجانده شده بود. او قول می‌داد شماری از نیروهای شوروی در تاریخ مقرر ایران را ترک کنند و همزمان اضافه می‌کرد که شماری دیگر از نیروهای ارتش سرخ با تکیه بر ماده‌ی ششم قرارداد فوریه ۱۹۲۱ در خاک ایران باقی خواهند ماند. مولوتوف فراخواندن آنان را به زمانی موکول می‌کرد که اقدامات تبعیض‌آمیز دولت ایران نسبت به

شوروی خاتمه یافته و آن کشور امکان آن را داشته باشد مجدداً احساس امنیت نماید! و این همه نشان آن بود که شوروی برای نخستین بار بی‌اعتنایی خود را نسبت به قرارداد سه‌جانبه‌ی میان متفقین رسمیت می‌بخشید. از این دیدگاه، دیگر تا آغاز جنگ سرد چندگامی بیش فاصله نبود.

در جریان مذاکرات، شوروی برای مدتی کوتاه از خواست کسب امتیاز نفت عقب نشست و پیشنهاد تشکیل شرکت مختلطی میان دو کشور را پیش کشید. اما مجدداً با این استدلال که ایران توجهی به خواست‌های شوروی ندارد، مسئله‌ی کسب امتیاز نفت شمال را که هنگام نخست‌وزیری ساعد در سال ۱۳۲۳ عنوان ساخته بود مطرح کرد. در مورد آذربایجان نیز پیشنهاد میانجی‌گری را پس گرفت و اعلام کرد با توجه به سیاست خصمانه‌ی ایران در مسئله‌ی نفت، آن کشور تکلیفی در قبال مسئله‌ی آذربایجان برای خود قایل نیست. حضور نیروهای شوروی در ایران نیز با این بهانه توجیه شد که ایران با توجه به ادعای ارضی خود در سال ۱۲۹۸ شمسی (۱۹۱۹ م.) در مورد باکو، خطری جدی برای شوروی محسوب می‌شود!^۱

با شکست مذاکرات مسکو، هنگامی که جهان در انتظار خروج نیروهای ارتش سرخ از آذربایجان بود، شوروی با اعزام نیروهای تازه‌ای به خاک ایران و انتقال تانک، مهمات و سازویرگ جنگی بر نگرانی عمومی افزود. تخلیه‌ی برخی از نقاط اشغالی که می‌توانست در آغاز امیدهایی را برانگیزد، به‌زودی با حرکت شماری هرچند اندک از نیروهای شوروی به سمت تهران و مستقر شدن آنها در کرج، پایتخت را در اضطراب و تشویش فرو برد.

در آخرین روز سفر رسمی هیئت نمایندگی ایران به مسکو و ملاقات قوام با استالین در ضیافتی که در کرملین برپا شده بود، چرچیل طی سخنرانی مشهور خود با به کار بردن عبارت «پرده‌ی آهنین» که تجسم آشکار سیطره‌ی شوروی بر اروپای شرقی به شمار می‌آمد، رویارویی با خطر کمونیسم را در حکم وجه غالب سیاست غرب به جهانیان اعلام کرد. اندکی پیش از آن،

استالین از آشتی ناپذیری سرمایه‌داری و کمونیسم و ضرورت احتمالی جنگی دیگر سخن گفته بود. همه‌ی شواهد نشان از آن داشت که جنگ سردی که بر سر آذربایجان آغاز شده و صلح جهانی را در فاصله‌ای اندک پس از سقوط آلمان نازی دستخوش مخاطره ساخته بود، به واقعیتی غیرقابل انکار بدل شده است.^۷

حاصل سفر قوام به مسکو را نمی‌توان شکست کامل مأموریت او دانست. ضیافت شامی که استالین در آخرین لحظه، خارج از برنامه‌ی رسمی، برای او و همکارانش در کاخ کرملین ترتیب داده بود، نشان از آن داشت که رهبران شوروی هنوز دستیابی به قراردادی مشترک با ایران را ناممکن نمی‌دیدند. حضور مقامات عالی‌رتبه‌ی شوروی چون ویشینسکی، معاون کمیسار خارجه و دادستان سابق دادگاه‌های فرمایشی مسکو که شماری از رهبران درجه اول بلشویسم چون زینویف، کامنوف، رادک و بوخارین را به جوخه‌ی اعدام سپرده بود؛ سادچیکوف، سفیر آینده‌ی شوروی در تهران و شماری از وزراء، مارشال‌ها و نظامیان بلندپایه در کنار مولوتوف و استالین، حاکی از اهمیت به آتیه و سرنوشت مذاکرات با قوام بود. هرچند که کُنن، سفیر آمریکا در شوروی، پیش از بازگشت نخست‌وزیر ایران به کشور، او را «ناممید» یافته و از قول قوام، مذاکرات مسکو را «بی‌نتیجه» خوانده بود.

ناممیدی قوام نسبت به روند مذاکرات مسکو، در خاطراتی که برخی از همراهان او نوشته‌اند بازتاب یافته است. او ظاهراً پس از شکست مذاکرات، تمایل خود را برای استعفا و رفتن به اروپا به چندتن از همراهانش ابراز کرده بود.

اما این گفته را نباید حرف قطعی و نهایی قوام تلقی کرد، چرا که او هیچ‌گاه به میل خود از مقامی استعفا نکرده و همواره نیز اعلام داشته بود هرگز چنین نخواهد کرد. دیگر آن که در گزارش کُنن، سفیر آمریکا در مسکو که با قوام تماس داشت و به «ناممیدی» او از روند مذاکرات اشاره کرده است، از

موضوع استعفا سخنی در میان نیست. می‌توان گمان کرد که قوام با طرح مسئله‌ی استعفا نزد همراهان خود، در پی آن بوده باشد که این مطلب را به نوعی به گوش مقامات شوروی برساند؛ با این امید که آنان را متوجه خطر استعفای خود سازد و از ایستادگی تا به آخر بر سر مواضع‌شان بازدارد. او در چند نوبت دیگر نیز برای خام کردن رهبران شوروی به چنین شیوه‌ای دست زد. قوام با این استدلال که با رفتن او، نخست‌وزیر سرسخت‌تری روی کار خواهد آمد، کوشش کرد رهبران شوروی را به ضرورت سازش با خود مجاب سازد.^۸

شاید با توجه به محدودیت‌ها و دشواری کار قوام در متقاعد ساختن رهبران شوروی، پذیرفتن این اصل را که «آذربایجان مسئله‌ی داخلی ایران است» بتوان از دستاوردهای مذاکرات او در مسکو دانست. این نکته، موقعیت ایران را نزد مراجع بین‌المللی برای تثبیت حق حاکمیت خود بر آذربایجان تحکیم می‌کرد.

از سوی دیگر، توافق او با مقامات شوروی مبنی بر آن که مذاکرات در تهران دنبال خواهد شد، موفقیت دیگری محسوب می‌شد؛ موفقیتی که ظاهراً در ازای امکان مذاکره پیرامون مسئله‌ی نفت حاصل شده بود. او هنگامی که راهی برای فتح سنگرهای دشمن نمی‌دید، تنها چاره را اعلام آتش‌بس و تدارک عقب‌نشینی برای دور تازه‌ی از رویارویی با شوروی جست‌وجو کرد؛ تدارکی که راه گفتگو و مذاکره را باز می‌گذاشت و در جریان عقب‌نشینی، دفاعی فعال را سازمان می‌داد. طرح دومین شکایت ایران نسبت به حضور نیروهای شوروی در شورای امنیت سازمان ملل، بیان آشکار چنین سیاستی بود.

در آخرین روزهای اسفند ۱۳۲۴، قوام به حسین علاء، نماینده‌ی ایران در سازمان ملل، دستور داد تا شکایت رسمی دولت متبوع خود را نسبت به عدم فراخواندن نیروهای شوروی و دخالت آن کشور در اوضاع داخلی ایران در شورای امنیت مطرح سازد. این اقدام، آن هم در آستانه‌ی آغاز مذاکرات

میان قوام و سادچیکوف، سفیر شوروی در تهران، پیرامون مسئله‌ی نفت و آذربایجان انتخابی حساس و پرمعنا بود. قوام از یک سو با ادامه‌ی مذاکرات دوجانبه میان دو کشور که مورد نظر و خواست شوروی بود، راه گفتگو را باز می‌گذاشت و از سوی دیگر با طرح شکایت در شورای امنیت، کسب حمایت بین‌المللی برای تحقق هدف‌های خود را تقویت می‌کرد. او پیش از دست زدن به چنین اقدامی، در پی جلب پشتیبانی و کسب اطمینان از جانب آمریکا و انگلیس بود تا هر تردیدی را نسبت به موفقیت این امر بزداید. حمایت آنان از اقدام ایران، راه قوام را در دستیابی به سیاستی که در رویارویی با شوروی پیش گرفته بود، هموار می‌ساخت؛ حمایتی که ایران پیش از آن از کسب آن بازمانده بود.

اندکی پیش از نخست‌وزیری قوام، تقی‌زاده، رئیس هیئت نمایندگی ایران در سازمان ملل در لندن، یادداشتی را تسلیم دبیرکل سازمان ملل کرد که در آن تقاضای رسیدگی به مسئله‌ی دخالت شوروی در امور داخلی ایران عنوان شده بود. آمریکا و انگلستان مخالف این اقدام بودند و آن را غیرسازنده می‌دانستند. آنها معتقد بودند طرح چنین شکایتی و کشمکش بر سر آن، ممکن است در همان آغاز کار، عامل شکست سازمان ملل گردد. دولت شوروی با این استدلال که هنوز مذاکرات دوجانبه میان دو کشور انجام نگرفته است، خواهان به تعویق انداختن طرح شکایت ایران در شورای امنیت بود. به نظر شوروی، ضروری بود تا پیش از طرح مسئله، دو کشور خارج از سازمان ملل برای رفع اختلافات گفتگو کنند. شورای امنیت طی تصویب قطعنامه‌ای از این پیشنهاد پشتیبانی کرد.

تقی‌زاده می‌نویسد: «در آن موقع حکیم‌الملک رئیس‌الوزراء بود و دستور داد که ما شکایت را حتماً در اولین جلسه ملل متحد مطرح کنیم. من شکایت را بر ضد روس‌ها تهیه کردم و جووری تهیه کردیم که قبل از تشکیل ملل متحد در دستور کار قرار گیرد و به اولین چیزی که رسیدگی می‌کند شکایت ایران باشد. انگلیس‌ها میل نداشتند و نهایت کوشش کردند. وزیر خارجه انگلیس

از من خواهش کرد که این شکایت را به موقع ندهم. به دست و پا افتادند و سرانجام دولت ایران را راضی کردند و تلگراف رسید که شکایت را نکنم. حرف انگلیس‌ها این بود که سازمان ملل بجهت جدید الولاده‌ای است و شایسته نیست که این نوزاد بار سنگین حمل کند و شروع کارش با جنگ و جدل همراه باشد.^۹

نکته‌ی با اهمیت سیاست قوام پیرامون گذار از مانعی که بر سر آغاز مذاکره با شوروی وجود داشت، در همین جا نهفته بود. او می‌دانست که هر پیش‌شرطی مبنی بر قطع مداخله‌ی شوروی برای آغاز مذاکره میان دو کشور، خشت بر آب زدن است. به همین جهت، اندکی پیش از آغاز نخست‌وزیری، طی تلگراف رمزی به تقی‌زاده که نقشی مهم در مذاکره با شوروی و احقاق حقوق ایران ایفا کرد، در توجیه تاکتیک دوگانه‌ی خود چنین نوشت:

«... وقتی مذاکره را در حین نگاهداری وضعیت طرح مطلب در شورای امنیت دنبال کنیم، هر وقت جریان را خلاف استقلال و تمامیت و حاکمیت ایران ملاحظه نمودیم، البته موافقت نخواهیم کرد و اگر بخواهیم مذاکرات را با شرط تعطیل مداخلات آنها شروع کنیم، چون خودشان منکر مداخلات شده‌اند، ممکن است مشکلات و سوء تفاهم بیشتری ایجاد کند.» او آن‌گاه برای رفع هر نوع تردیدی پیرامون آن که مذاکرات دوجانبه که مورد نظر شوروی بود، به سستی یا کنار گذاشتن شکایت ایران در شورای امنیت بینجامد، اضافه کرد:

«اظهارات رادیوی لندن نسبت به طرح قضیه ایران در شورای امنیت که ممکن است با مأموریت اینجانب به نخست‌وزیری صورت دیگری پیدا کرده، در جریان امر وقفه و تأخیر حاصل شود بی‌اساس است.» قوام به علاء نیز که نگران موقعیت ایران در مذاکره با شوروی بود، طی ارسال تلگرافی خاطر نشان ساخت که سیاست او پیشبرد مذاکرات دوجانبه، همزمان با ادامه‌ی شکایت در شورای امنیت است.^{۱۰}

با استعفای حکیمی که در پی شکست او در رفع بحران آذربایجان صورت گرفت، قوام با کسب مقام نخست‌وزیری فوراً پیشنهاد شوروی برای مذاکرات دوجانبه را پذیرفت، ضمن آن که معتقد بود شکایت ایران باید همچنان در دستور کار شورای امنیت باقی بماند.

برخی محققان معتقدند قوام در هراس از واکنش تند شوروی و پیامدهای آن، نسبت به تسلیم شکایت ایران به شورای امنیت ملل متحد مردد بوده است و ابوالحسن ابتهاج در همین زمینه به نکته‌ی جالبی اشاره می‌کند. او می‌گوید: قوام در اسفندماه ۱۳۲۴ از وی خواسته بود برای کار مهمی به دیدارش برود. «... در آن هنگام قسمت کوچکی از کاخ وزارت خارجه را به یک آپارتمان تبدیل کرده بودند و قوام‌السلطنه مدتی شب‌ها همان جا می‌خوابید و فشار کار به حدی بود که گاهی اوقات از بی‌خوابی پشت میز کارش چرت می‌زد.» به گفته‌ی ابتهاج، قوام از طرف کاردار سفارت شوروی در تهران مورد تهدید قرار گرفته که طرح مجدد شکایت ایران در شورای امنیت «هم مخالف مصالح مملکت است و هم مخالف مصالح شما». قوام این موضوع را با ابتهاج در میان می‌گذارد و نظر ابتهاج را جویا می‌شود. ابتهاج اضافه می‌کند: «قوام‌السلطنه تسبیحی را که همیشه همراه داشت در آورد و شروع کرد به استخاره... خوشبختانه استخاره خوب درآمد و قوام‌السلطنه از من خواست که فوراً سفرای انگلیس و آمریکا را ملاقات کنم و نظر آنها را در مورد ارجاع قضیه آذربایجان به شورای امنیت بخواهم.»^{۱۱} سادچیکوف با آگاهی از تصمیم قوام، از او خواست تا از این اقدام که دشمنانه تلقی می‌شد و نتایج ناگواری را برای ایران به بار می‌آورد خودداری کند. از نظر مقامات شوروی، مذاکرات دوجانبه‌ای که جریان داشت، ضرورتی برای طرح مجدد شکایت ایران در شورای امنیت باقی نمی‌گذارد. قوام بی‌توجه به این تهدیدها، ضمن استقبال از ادامه‌ی مذاکرات در تهران، بر تصمیم خود مبنی بر تسلیم شکایت ایران به شورای امنیت باقی ماند.

یک روز پیش از آغاز گفتگوهای میان قوام و سادچیکوف در تهران، علاء

شکایت از حضور نیروهای شوروی در خاک ایران را در اختیار شورای امنیت قرار داد و کوشش گرومیکو، سفیر شوروی در آمریکا، برای به تعویق انداختن نشست شورای امنیت بی نتیجه ماند. بر چنین زمینه‌ای، برنامه‌ی قوام در طرح مسئله‌ی آذربایجان رسمیتی انکارناپذیر یافت و بازتاب گسترده‌ی آن در افکار عمومی جهان، موقعیت ایران را در ادامه‌ی گفتگوهای خود با شوروی استحکام بخشید. او تلخی این اقدام را که باعث برانگیخته شدن خشم شوروی شده بود، با بازداشت شماری از سیاستمدارانی چون سید ضیاء طباطبایی، علی دشتی و جمال امامی که به همکاری با انگلستان شهرت داشتند و نیز ممنوعیت چند روزنامه‌ی دست‌راستی، برای کارگزاران سیاست مسکو قابل‌پذیرش می‌ساخت.

همزمان با طرح شکایت ایران در سازمان ملل، قوام طی برگزاری کنفرانسی مطبوعاتی، با ارائه‌ی دلیل خود در دست زدن به این اقدام، اعلام کرد تا زمانی که نیروی خارجی در ایران حضور دارد، کشور در حالت اشغال است و امکان برگزاری انتخابات وجود نخواهد داشت. این بار شوروی بود که می‌بایست با آگاهی از اظهارات و اقدامات او، یا از اعزام نماینده‌ی خود برای انجام مذاکرات خودداری می‌کرد و در نتیجه دستیابی به هر مصالحه‌ای را پیشاپیش با شکست روبه‌رو می‌ساخت، یا با پذیرش واقعیت‌ها تن به مصالحه می‌داد. واقعیت‌ها اما حکایت از آن داشتند که کشتی‌بان سیاست ایران در عرصه‌ی پرتلاطم نبرد دیپلماتیکی که جریان داشت، باد از بادبان بلندپروازی‌های کارگزاران سیاست مسکو گرفته و از عقب‌نشینی به یورش گذر کرده است. سادچیکوف در چنین فضایی وارد تهران می‌شد.

او ضمن ابراز نارضایتی خود از طرح شکایت ایران به شورای امنیت، خاطر نشان ساخت که استالین از آن که ایران در مذاکرات مسکو هیچ گامی، به‌ویژه در مسئله‌ی نفت، به سود شوروی برنداشته است، اظهار تأسف می‌کند. قوام با تکیه بر پاسخ همیشگی خود مبنی بر محدودیت‌های قانونی و مانعی که ادامه‌ی حضور ارتش سرخ در کشور ایجاد کرده بود پاسخ داد: اگر

بیش از این تحت فشار قرار بگیرد، چاره‌ای جز استعفا نخواهد داشت و مطمئن نیست که جانشینش بتواند بیش از او «دوستدار شوروی باشد». سرانجام، در نخستین روزهای نوروز ۱۳۲۵، سادچیکوف پیرو مذاکرات مسکو و تهران، پیشنهاد سه ماده‌ای خود را در اختیار قوام قرار داد. بر مبنای این پیشنهاد، نیروهای شوروی ظرف ۵ تا ۶ هفته خاک ایران را ترک می‌کردند و دو کشور با تشکیل شرکت مختلطی که ۴۹ درصد سهام آن به ایران و ۵۱ درصد سهام به شوروی تعلق می‌گرفت و ظرف هفت ماه آینده از تصویب مجلس می‌گذشت، بر سر نفت شمال به توافق می‌رسیدند. پیشنهاد تصریح می‌داشت که آذربایجان مسئله‌ی داخلی ایران است و باید با مشارکت دولت و مردم آذربایجان حل و فصل شود.

عصر همان روز، سادچیکوف طی تماس دیگری با قوام، ضمن ابراز خشنودی از بازداشت سید ضیاء به او اطلاع داد که شوروی نیروهای خود را از کرج و قزوین فرامی‌خواند. با انتشار این خبر، پایتخت در آمیزه‌ای از امید و اضطراب، از تشویش به آرامش گذر کرد.

سحرگاه ۱۵ فروردین ۱۳۲۵ (۴ آوریل ۱۹۴۶) در پی مذاکراتی طولانی، موافقتنامه‌ی سه ماده‌ای میان ایران و شوروی پیرامون خروج نیروهای ارتش سرخ، نفت و مسئله‌ی آذربایجان در تهران به امضا رسید؛^{۱۲} اقدامی که نشانه‌ی پیروزی مسجل قوام در تنظیم مناسبات با شوروی و فراهم ساختن زمینه‌های چیرگی بر بحران به شمار می‌آمد. موفقیت او در این عرصه، راه را برای گام‌های بعدی و تعیین سرنوشت نهایی نبرد می‌گشود. گام بعدی رویارویی با شوروی در شورای امنیت سازمان ملل بود.

همزمان با آغاز مذاکرات تهران، گرومیکو در نشست شورای امنیت اعلام کرد که شوروی پیرامون تصویب موافقتنامه‌ای با ایران به توافق رسیده و چنانچه «مسئله‌ی غیر مترقبه‌ای پیش نیاید»، ظرف شش هفته نیروهای خود را از خاک آن کشور خارج خواهد ساخت. بر این اساس، دلیلی برای باقی ماندن شکایت ایران در دستور کار شورای امنیت موجود نیست و باید

کنار گذاشته شود. علاء با توجه به استدلال گرومیکو در مقابل اعلام کرد اگر مسئله‌ی نفت و آذربایجان مطابق میل شوروی پیش نرود، آن کشور این امکان را برای خود می‌بیند که از فراخواندن نیروهایش سر باز زند. از این رو با توجه به ناروشنی‌هایی که وجود دارد، ایران همچنان به پشتیبانی سازمان ملل نیاز خواهد داشت و شکایت خود را تا حل نهایی مسئله پس نخواهد گرفت. شورای امنیت، بی‌توجه به تقاضای گرومیکو که به اعتراض جلسه را ترک می‌گفت، نظر ایران را پذیرفت و شکایت در دستور کار باقی ماند. به شرط این که دو کشور ظرف شش هفته نتیجه را پیرامون خروج ارتش سرخ یا ادامه‌ی حضور آن در خاک ایران در اختیار آن مجمع قرار دهند.

حفظ شکایت ایران در دستور کار شورای امنیت، به‌ویژه پس از امضای موافقتنامه میان قوام و سادچیکوف، به یکی از مسایل حساس میان دو کشور تبدیل شد و بحث‌های بی‌پایانی را به دنبال داشت. خشم شوروی از این اقدام، این نگرانی را برای قوام ایجاد می‌کرد که مبادا آنچه را که تاکنون به دست آورده است از کف بدهد و نه تنها مذاکرات اقتصادی، بلکه ادامه‌ی مذاکره بر سر آذربایجان را نیز غیرممکن سازد. او در گفتگویی با سفیر آمریکا خاطر نشان ساخت که از علاء خواسته است تا در شورای امنیت با احتیاط رفتار کند و باعث تحریک شوروی نشود. قوام خود در این زمینه به روشی دست زد که نامی جز گمراه ساختن شوروی نمی‌توان بر آن نهاد. او گاه بر این نکته تأکید می‌نهاد که ضروری است شکایت ایران همچنان در دستور کار شورای امنیت باقی بماند و گاه ادعا می‌کرد چنین دستوری به علاء نداده است. گاه بر مظفر فیروز خرده می‌گرفت که مطالبی را به غلط از جانب او عنوان کرده و گاه روزنامه‌ها را متهم می‌ساخت که اظهاراتش را درست بازگو نکرده‌اند؛ سرانجام مدعی بود که دستورش به علاء در خصوص طرح شکایت ایران در شورای امنیت، مربوط به پیش از امضای موافقتنامه با شوروی بوده است و در پی امضای موافقتنامه مبنی بر خروج نیروهای شوروی از آذربایجان، ضرورتی به حفظ شکایت ایران در شورای

امنیت نیست و ایران شکایت خود را پس می‌گیرد. بیهوده نبود که سفیر شوروی در اعتراض به این روش معتقد بود قوام در تهران یک چیز می‌گوید و توسط نماینده‌اش در نیویورک ادعای دیگری می‌کند.

شواهدی در دست است که نشان می‌دهد علاء، دیپلمات‌کاردان و برجسته‌ی ایران، نیز با وجود اختلافاتی که با نخست‌وزیر بر سر نحوه‌ی پیشبرد کار در شورای امنیت داشته، کم و بیش در پیشبرد روش او سهیم و شریک بوده است. تلگراف علاء به قوام در این زمینه حاوی نکات بسیاری است:

«... در عین حال که این‌جانب بر حسب دستور جنابعالی بیاناتی در شورا نموده و از وجود مذاکرات بین دولت ایران و دولت شوروی اظهار بی‌اطلاعی می‌کردم و در همان موقع که در اثر تلگراف واصله به شورا می‌گفتم موافقتی در مسکو حاصل نگردیده و در تهران هم دنباله‌ی مذاکرات تعقیب نشده و در این‌جا مقامات مربوطه می‌دانستند که مطلب آن‌طورها نیست که در این‌جا وانمود می‌شود...» اظهارنظرهای دیگر نیز دلیلی بر این مدعا است که برخلاف ظواهر امر، میان نخست‌وزیر و نماینده‌اش در آمریکا، نوعی هماهنگی پیرامون چگونگی پیشبرد هدف‌های ایران در شورای امنیت وجود داشته است. امیر تیمور کلالی و مظفر بقایی هر دو ادعا کرده‌اند که علاء در این زمینه از قوام دستور می‌گرفته است و سیف‌پور فاطمی حتی خود را حامل نامه‌ای از جانب قوام برای علاء می‌داند که طی آن از او خواسته بود همچنان به شکایت ایران در شورای امنیت ادامه دهد و به دستوری که از تهران می‌رسد توجهی نکند.^{۱۳} آنچه مسلم است، با همه‌ی این‌ها، شکایت ایران تا خروج نیروهای شوروی همچنان در دستور کار شورای امنیت سازمان ملل باقی ماند.

در پی فراخواندن نیروهای شوروی از ایران، بحث‌های بی‌پایانی پیرامون دلایل واقعی این اقدام و عوامل مؤثر در آن جریان یافت. بحث‌هایی که

دامنه‌ی آن از مسئله‌ی آذربایجان فراتر رفت و چگونگی شکل‌گیری، تکوین و سرنوشت جنگ سرد را که جوهر رویارویی سرمایه‌داری جهانی با کمونیسم بین‌المللی به شمار می‌آمد، و سرانجام آن با فروپاشی شوروی گره می‌خورد، رقم می‌زد.

سیاست آمریکا در آستانه‌ی آغاز جنگ سرد، خودداری از رویارویی با شوروی بر سر ایران بود. در مقابل، نگرانی بیش از پیش ایران پیرامون حضور ارتش سرخ در آذربایجان، شماری از سیاستمداران کشور را متقاعد ساخته بود که با یاری آمریکا و انگلستان، مانعی جدی بر سر راه دخالت رشدیابنده‌ی شوروی فراهم آورند. اما این تمایل، در آغاز جز اعتراض ساده‌ی غرب حاصلی به‌بار نیاورد. واشنگتن و لندن، حتی برای تقاضای امتیاز نفت شمال از جانب شوروی نیز حقانیتی قابل تأمل می‌دیدند. آمریکا نسبت به این که ایران را به مقابله با شوروی ترغیب کند، مردد بود. انگلستان خواستار آن بود تا ایران به تمایلات شوروی تن در دهد. امپراتوری بریتانیا هراس از آن داشت که مبادا مقاومت ایران در برابر شوروی، به منافع آن کشور در جنوب صدمه بزند.

با این همه، سیاست آشتی‌جویانه‌ی غرب در برابر مسکو مدت زیادی دوام نیاورد. در آستانه‌ی نخست‌وزیری قوام در زمستان ۱۳۲۴، کارگزاران سیاست آمریکا از این واقعیت سخن گفتند که حفظ استقلال و تمامیت ارضی ایران تنها با دخالت فعال غرب در مقابله با شوروی امکان‌پذیر خواهد بود. بحران آذربایجان تصویر روشن‌تری از نقش تاریخی آنان در کشمکش با کمونیسم به دست می‌داد؛ نقشی که با ضعف روزافزون انگلستان در برابر شوروی، پاسداری از منافع غرب را بیش از پیش به آمریکا محول می‌نمود. از این منظر، سیاست آمریکا تنها بیانگر منافع مشترک آن کشور با انگلستان به شمار نمی‌آمد. موقعیت شکننده‌ی امپراتوری بریتانیا واقعیت دیگری را نیز در پی داشت و آن این که، آمریکا نه تنها متحد و حامی انگلستان، بلکه مدافع و پرچمدار نظامی بود که پس از پایان جنگ، مقابله با کمونیسم را به

اساس سیاست تهاجمی خود در رویارویی با سیطره‌ی شوروی بدل می‌ساخت. سیاستی که پیروزی در آن را تنها با مهار شوروی میسر می‌دانست. آنچه آمریکا به آن عمل می‌کرد، دفاع از منافع پیچیده‌ی استراتژیک و امنیتی نظامی امپریالیستی بود که دیگر تفاوتی میان منافع اقتصادی و سیاسی یا هدف‌های فوری و نهایی خود نمی‌دید.

بحران آذربایجان آمریکا را بر آن داشت تا سیاست خود را از نو تنظیم کند. چنین انتخابی دلایل خود را در این نکته بازمی‌یافت که جهان پس از سقوط رژیم نازی، به جهان کشمکش و رویارویی میان دو اردوگاه سرمایه‌داری و سوسیالیسم بدل شده و مخاطراتی غیرقابل پیش‌بینی به بار آورده بود. اروپا پیش از آن که نفسی تازه کند و رخصتی یابد تا خاطره‌ی جنگ را با همه‌ی پیامدهای هولناکش به ذهن تاریخی خود سپارد، خود را با واقعیت دیگری روبه‌رو می‌دید. نظام‌های غیرکمونستی در نظم نوین پس از جنگ، یکی پس از دیگری در انزوای «پرده‌ی آهنین» توتالیتاریسم استالینی قرار می‌گرفتند و رشته‌ی حیات‌شان با آن چه «جهان آزاد» نامیده می‌شد قطع می‌شد. این واقعیت، نگرانی بیش از پیش آمریکا را دامن می‌زد و در سال‌های آتی، آن کشور را به سمت تدوین سیاستی می‌کشاند که دکترین ترومن نام گرفت؛ دکترینی که جوهر آن رویارویی با سیطره‌جویی شوروی بود و ایران نخستین آزمایش در این عرصه‌ی مقابله با خطر رشدیابنده‌ی کمونیسم به شمار می‌آمد؛^{۱۴} سیاستی که در واپسین روزهای زمستان ۱۳۲۶ (۱۹۴۷) توسط ترومن، رئیس‌جمهور آمریکا، در مجلس و سنای آن کشور رسمیتی نهایی یافت. آمریکا در سال‌های آتی، اجرای این سیاست را با طرح دیگری درآمیخت که به نام طرح مارشال، وزیر خارجه‌ی آن کشور، شهرت یافت. این طرح اجرای کمک‌های نظامی و اقتصادی گسترده‌ای را برای بازسازی اروپا در بر داشت که دامنه‌ی آن به یونان و ترکیه و تا حد معینی ایران نیز کشیده می‌شد. اعمال این سیاست، وجه بارز و بیان ویژه‌ی تقسیم جهان به دو اردوگاه متخاصم بود که با جنگ کره در سال ۱۳۲۹ (۱۹۵۰) و